

On the Scientific Method and Social Sciences

Seyyed Ali Seyyedifard*

Abstract

Amongst longstanding, and sometimes vexing debates around the scientific method, the explication, and analysis of the concept of method received scant attention. In this paper, I have tried to suggest a clear account of the method. My proposed account is closely tied to the concepts of “descriptive ought/ought not” and “cognitive purposes”. In consequence, I have pinned down these two concepts. In the next section, I have indicated how logic is related to the scientific method. According to my suggestion, the logic differs from the scientific method in that the former fulfills a more general and comprehensive cognitive purpose than the latter. Logic is a precondition for gaining any sort of knowledge, that is, knowledge as such. On the contrary, the scientific method is required to obtain proper knowledge in a specific domain. Then, I have considered the sorts of relation there might be between ethics and the scientific method. In the last section, I have got into considering what my suggestions yield to when applied to social science.

Keywords: The Scientific Method, Descriptive Ought /Ought not, Cognitive Purposes, Logic, Ethics, General Cognitive Rules, Specific Cognitive Rules.

* PhD in Contemporary Western Philosophy, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran,
s_seyyedifard@sbu.ac.ir

Date received: 20/05/2021, Date of acceptance: 28/08/2021

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

در باب روش علمی و دانش اجتماعی

سیدعلی سیدی‌فرد*

چکیده

در میان نزاع‌های پر دامنه روش‌شناختی، ایضاح مفهوم «روش علمی» کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. در مقاله حاضر تلاش کرده‌ام تلقی روشنی از روش علمی ارائه کنم. این تلقی به دو مفهوم «باید و نیاید» توصیفی و «اهداف شناختی» گره خورده است. به تبع، این دو مفهوم را به تفصیل بررسی نموده و مورد بحث قرار داده‌ام. در بخش بعد، رابطه میان منطق و روش علمی را توضیح داده‌ام؛ طبق تلقی ارائه‌شده در این مقاله، تفاوت اصلی منطق و روش علمی به گستره هدف شناختی آن‌ها برمی‌گردد. منطق شرط لازم هر نوع شناختی است، اما روش علمی شرط حصول شناخت در حیطه‌ای خاص است. سپس در باب رابطه روش علمی و اخلاق بحث کرده‌ام و رابطه میان منطق، اخلاق و روش علمی توضیح داده شده است. سرانجام، برخی لوازم تصویر ارائه‌شده از روش در حوزه علوم اجتماعی پی‌گیری شده است.

کلیدواژه‌ها: روش علمی، باید و نیاید، توصیفی، اهداف شناختی، منطق، اخلاق، قواعد عام شناختی، قواعد خاص شناختی.

۱. مقدمه

اختلاف نظر در مورد روش شناخت یک موضوع واحد در بسیاری از موارد به مواضع فلسفی افراد باز می‌گردد. این مواضع فلسفی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:^۱

الف - دیدگاه‌های فلسفی در باب «واقعیت‌های عینی» (مسائل فلسفی درجه اول).

* فلسفه غرب معاصر، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران، s_seyyedifard@sbu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۳۰، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۶/۰۶

ب- دیدگاه‌های فلسفی در باب «علوم و دانش‌ها» (مسائل فلسفی درجه دوم یا درجه بالاتر).

به عنوان نمونه، نزاع گوتلوب فرگه با دو جریان روان‌شناسی‌گرایی و فرمالیسم در باب هویت‌های ریاضیاتی یک مسأله فلسفی درجه اول است که ثمرات روش‌شناختی خاصی دارد. طبق روان‌شناسی‌گری، قوانین منطق، قوانین افکار بالفعل انسان‌ها هستند؛ قوانینی امکانی که موضوع پژوهش‌های تجربی واقع می‌شوند و کار منطق‌دان پژوهش تجربی در باب چنین قوانینی است. فرمالیسم هیلبرت نیز ریاضیات را صرفاً بازی با نمادها می‌دانست، نه علمی ناظر به واقع. به این ترتیب، قوانین ریاضیاتی تبدیل به قوانینی قراردادی می‌شدند و کاربرد ریاضیات در علوم تجربی بدون تبیین باقی می‌ماند. فرگه، در بسط دستگاه حساب خود مفروضاتی هستی‌شناختی را در باب واقعیت‌های ریاضیاتی به میان آورد. از نظر او، اشیاء ریاضیاتی به حوزه سوّمی که نه «مادی» هستند و نه «ذهنی» تعلق دارند؛ به حوزه امور مجرد افلاطونی (Simons, 2010: 496). بحث فرگه در مقابل روان‌شناسی‌گری و فرمالیسم، بحثی در باب نحوه وجود هویت‌ها و قوانین ریاضیاتی و بحثی درجه اول و ناظر به واقع است.

در مقابل، برخی ایده‌های ادموند هوسرل در مقابل جریان روان‌شناسی‌گری از قبیل مسائل فلسفی درجه دوم است که ثمرات روش‌شناختی دارد. مثلاً اینکه دانش منطق یک دانش توصیفی و نظری است و یا دانشی کاربردی-هنجاری (practical-theoretical) یک بحث فلسفی درجه دوم ناظر به گزاره‌های دانش منطق است. در این نزاع، هوسرل منطق را از قبیل دانش‌های هنجاری می‌دانست. از نظر او، قوانین دانش‌های هنجاری بیان‌گر بایدها و نبایدها هستند و خود این بایدها و نبایدها به ارزش‌داوری‌هایی باز می‌گردند که در وسیع‌ترین معنا متضمن محمولات خوب و بد هستند (Husserl, 2001: 23-25). هم‌چنین شاید بتوان بحث در باب اینکه گزاره‌های علمی اساساً ناظر به واقع‌اند و یا تنها بیانی‌صوری و سیستماتیک برای نجات پدیدارها ارائه می‌کنند (لازی، ۱۳۹۲: ۵۰) را بحثی درجه دوم و ناظر به خصلت گزاره‌های علمی دانست.

به این ترتیب، مناقشات فلسفی در حوزه روش هم ریشه در اباحت فلسفی ناظر به واقع دارند و هم ناشی از اباحت تحلیلی و درجه دوم می‌باشند. بخش عمده مقاله حاضر از قبیل مسائل فلسفی درجه دوم و مربوط ارائه تصویری روشن از مفهوم روش است.

مسأله اصلی پژوهش حاضر، ایضاح مفهوم روش علمی در سطحی فلسفی و سپس بیان چگونگی ارتباط روش علمی با برخی مقولات بنیادین نظیر «منطق»، «اخلاق» و «متافیزیک» است. آیا تحلیل ما از روش علمی در نحوه شکل‌گیری رابطه مذکور (رابطه میان روش علمی، منطق، اخلاق و متافیزیک) موثر است؟ به نظر می‌رسد پاسخ مثبت است و در مقاله حاضر کوشش شده است نحوه این ارتباط روشن شود. پس از ارائه تعبیری از روش و ارتباط آن با مقولات مذکور، کوشش شده است ثمرات آن در حوزه علم اجتماعی پی‌گیری شود.

۲. روش علمی چیست؟

با توجه به مقدمه فوق، اولین پرسش این است که روش چیست؟ می‌توان در ابتدا روش را به این نحو تعریف کرد: «روش»، مجموعه‌ای از قواعد^۲ است که رعایت کردن آن‌ها منجر به تحقق هدف خاصی می‌شود.

عبارت‌های «قواعد» و «هدف» نیاز به توضیح بیشتری دارند. قواعد مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها و باید و نبایدها هستند. باید و نبایدها را به یک اعتبار می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: الف- «باید و نبایدهای توصیفی». ب- «باید و نبایدهای هنجاری».

۱.۲ باید و نبایدهای توصیفی

باید و نبایدهای^۳ توصیفی صرفاً بیان‌کننده نوعی ملازمه واقعی میان تحقق «متعلق باید و نباید» و تحقق پدیده‌ای دیگر است. به عنوان مثال، می‌دانیم اگر کبریت را روشن کنیم و در مجاورت پنبه قرار دهیم، پنبه آتش خواهد گرفت. بر این اساس ممکن است شخصی به شخص دیگری بگوید، اگر قصد آتش زدن پنبه را داری باید کبریت را روشن کنی و در مجاورت پنبه قرار دهی. در این مثال، متعلق باید و نباید روشن کردن کبریت و قرار دادن آن در مجاورت پنبه است و پدیده‌ای که به تبع آن محقق می‌شود آتش گرفتن پنبه می‌باشد. گزاره‌های بیان‌گر ملازمه، از سنخ عبارت‌های توصیفی هستند. در این مثال، ملازمه میان یک عمل انسانی و یک پدیده طبیعی است. در اینجا، یک عمل انسانی (روشن کردن کبریت و قرار دادن آن در مجاورت پنبه) تأثیری علی بر تحقق یک پدیده طبیعی (آتش گرفتن پنبه) دارد.

نکته مهم آنکه باید و نبایدهای علی نسبت به هدف عمل خستی هستند و چیزی درباره آن نمی‌گویند. به تعبیر دیگر، آن‌ها هدف را تعیین نمی‌کنند، بلکه صرفاً بیان می‌کنند در صورت پذیرفتن هدف خاصی نظیر الف، انجام چه کارهایی واجد تأثیری علی بر محقق شدن الف می‌باشند. بنابراین می‌توان گفت:

تعریف باید و نباید توصیفی: باید و نباید توصیفی، بیان‌گر ملازمه میان تحقق یک پدیده و تحقق پدیده‌ای دیگر (هدف) است. این باید و نبایدها، نحوه وصول به هدف را مشخص می‌کنند نه خود هدف را.

۲.۲ باید و نبایدهای هنجاری

باید و نبایدهای هنجاری در مقابل باید و نبایدهای توصیفی قرار دارند؛ آن‌ها بیان‌گر چگونگی وصول به هدف نیستند، بلکه خود هدف و امر مطلوب را مشخص می‌کنند. تفاوت اصلی این باید و نبایدها و باید و نبایدهای علی در همین نکته است که آن‌ها نسبت به محتوای هدف و غرض خستی نیستند و دقیقاً آن را مشخص می‌کنند، در صورتی که باید و نبایدهای علی نسبت به اینکه چه هدفی را باید اتخاذ کرد خستی می‌باشند و صرفاً چگونگی وصول به یک هدف مفروض را بیان می‌نمایند. به تعبیر مختصرتر، باید و نبایدهای هنجاری هدف را مشخص می‌کنند و باید و نبایدهای علی چگونگی وصول به هدف را.

تفکیک میان ارزش نفسی / ذاتی (intrinsic) (آنچه برای خودش ارزشمند است) و ارزش نسبی / ابزاری (extrinsic/instrumental) (آنچه به خاطر چیزی دیگر ارزشمند است) (Rønnow-Rasmussen, 2015: 29) در فلسفه اخلاق و نظریه ارزش، با تفکیک فوق این همان نیست. زیرا اولاً تفکیک میان باید و نبایدهای توصیفی و هنجاری، تفکیکی در سطح گزاره‌هاست، نه خود واقعیت‌ها (به خلاف تفکیک میان ارزش نفسی و نسبی)، ثانیاً، حتی اگر با تغییر سطح به معناشناسی^۴ از نکته پیش صرف نظر کنیم، باز هم تفاوت بر جای می‌ماند؛ زیرا باید و نبایدهای توصیفی صرفاً بیان‌گر نوعی ملازمه‌اند و گاهی حتی بر ارزش نسبی و مقدمی نیز دلالت ندارند.^۵

۳.۲ اهداف شناختی و غیرشناختی

هدف‌ها را نیز می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: الف. «اهداف شناختی». ب. «اهداف غیرشناختی». متعلق اهداف شناختی نوعی شناخت و آگاهی است، در صورتی که متعلق اهداف غیرشناختی چیزی غیر از شناخت و آگاهی می‌باشد (تغییری در جهان بیرونی و یا وجوه غیرشناختی خود شخص). برای مثال، ممکن است شخصی به دنبال حل یک مسأله ریاضی باشد. در اینجا هدف او کشف پاسخ مسأله است و به دنبال وصول به نوعی شناخت می‌باشد (هدف شناختی). در مقابل، شخصی را در نظر بگیرید که گرسنه است و برای سیر شدن غذا می‌خورد؛ هدف چنین شخصی سیر شدن و رفع گرسنگی، یک هدف غیرشناختی، است.^۶

پایا و منصوری از تفکیک «نیازهای معرفتی» و «نیازها غیرمعرفتی» برای تمایز میان علم از تکنولوژی استفاده می‌کنند (منصوری و پایا، ۱۴۰۰: ۱۴). از نظر آن‌ها تمایز علم و تکنولوژی به این نکته باز می‌گردد که علم «ناظر به پاسخگویی به نیاز آدمی برای شناخت واقعیت است»، اما تکنولوژی «ناظر به نیازهای غیرمعرفتی و یا ناظر به تسهیل ابزاری (امتداد حواس) در تکاپوهای معرفتی است» (پایا، ۱۳۹۷: ۱۵۷). البته در مورد این بیان، تأملاتی وجود دارد و می‌توان بیان کرد:

اولاً آن دسته از تکنولوژی‌ها که ناظر به «تسهیل ابزاری در تکاپوهای معرفتی» هستند (مثلاً تلسکوپ یا اتاقک ابر)، از نظر هدف، چه تمایز روشنی با علم دارند؟ بسیاری از دانش‌ها نیز عهده‌دار تسهیل شناخت واقع هستند (برخی فرمول‌های ریاضی صرفاً تسهیل‌کننده محاسبه هستند و در عین حال بخشی از ریاضیات محسوب می‌شوند).

ثانیاً کمک تکنولوژی به علم صرفاً در «امتداد حواس» قرار ندارد. مُدرکات حواس انسانی سویه‌ای «پدیداری» دارند، اما برخی از تکنولوژی‌ها چنین نیستند. مثلاً استفاده از کامپیوتر برای محاسبات پیچیده ریاضی در جهت کشف الگوریتم‌های ژنتیک، فعالیتی محاسباتی و نامربوط به حس است (یک سیستم تماماً نحوی نیز می‌تواند چنین کند).

با ذکر این مقدمات، می‌توان روش علمی را به صورت روشن‌تری تعریف کرد.

روش علمی: روش علمی مجموعه‌ای از قواعد (باید و نبایدهای توصیفی/باید و نبایدهای بیان‌گر ملازمه) می‌باشد که رعایت کردن آن‌ها منجر به تحقق هدف شناختی خاصی (بسته به حوزه شناخت) می‌شود.

در باب هدف شناختی (شناخت)، در بیان فوق، سه نکته وجود دارد: الف- در اینجا منظور از شناخت، شناخت ناظر واقع است که صدق را رهگیری می‌کند. ب- این شناخت، چنان‌که بیان شده، مسبوق به روش (باید و نبایدهای توصیفی) است. ج- شناخت مذکور، ناظر به حوزه‌ای خاص است نه ناظر به موجود بما هو موجود.

این شناخت (شناخت روشمند، رهگیر صدق (truth-tracking) و ناظر به حوزه‌ای خاص)، شناختی علمی است. اختلاف رویکردهای گوناگون فلسفی در مورد روش علم، نظیر اختلاف میان قیاس‌گرایی، استقراء‌گرایی، رویکرد فرضیه‌ای-قیاسی و ابطال‌گرایی (See: Gimbel, 2011)، اگر در زمینه‌ای واقع‌گرا طرح شود، به اختلاف در مورد نحوه تحقق شرط دوم (رهگیری صدق) باز می‌گردد. بنابراین، تعریف ارائه شده، تعریفی کلی است و در مورد اینکه کدام نظریه روش‌شناختی می‌تواند شرط رهگیری صدق را محقق کند ساکت است.

در اینجا نوعی رابطه لزومی میان متعلق باید و نبایدها و تحقق هدف شناختی خاص وجود دارد. به این ترتیب، به طور خلاصه‌تر می‌توان گفت روش علم قواعد شناخت حیطة خاصی از واقعیت است. در تعریف فوق، ملازمه در معنایی قوی (لزوم ضروری) به کار نرفته است، بلکه شامل هر نوع توقف و وابستگی یک شیء به شیئی دیگر (حتی وابستگی و توقف احتمالاتی) می‌شود. در اینجا در باب طبیعت این وابستگی و توقف نمی‌توان به طور تفصیلی بحث کرد و تنها به صورت مختصر می‌توان به انواع این توقف اشاره کرد:

الف- ملازمه ضروری (ضرورت تحلیلی و وصفی): به عنوان مثال، اگر مانند برخی (مثلاً: Papineau, 2012: 50-54)، معتقد باشیم صدق‌های هندسه اقلیدسی - و یا هر دستگاه تماماً اصل موضوعی غیروابسته به تجربه - صدق‌های تحلیلی (analytic truths) هستند، در این صورت، قواعد روشی ما بیان‌گر ملازمه‌هایی ضروری و تحلیلی هستند.

ب- ملازمه ضروری (ضرورت واقعی و ذاتی): اگر کسی قائل به رابطه ضروری ذاتی میان ذات و اوصاف ذاتی باشد (مثلاً: Kripke, 1981: 125)، در این صورت، ممکن است برخی ملازمه‌های بیان‌شده در روش، از قبیل ملازمه میان ذات و اوصاف ذاتی باشد.

ج- ملازمه ضروری (ضرورت واقعی و علی): اگر رابطه میان علت و معلول را رابطه‌ای ضروری بدانیم (مانند غالب فیلسوفان مسلمان)، در این صورت، بسیاری از قواعد روشی، بیان‌گر رابطه‌ای علی میان دو پدیده خواهند بود.

د- ملازمه احتمالاتی^۷: گاهی یک قاعده روشی، بیان‌گر یک ملازمه احتمالاتی میان دو پدیده است.

۳. روش علمی و دانش منطقی

با توجه به اینکه در دانش منطقی نیز رعایت کردن مجموعه‌ای از قواعد (باید و نبایدها) منجر به حصول شناخت می‌شود، آیا منطقی نیز نوعی روش علمی در کنار سایر روش‌های علمی گوناگون (روش شناخت جامعه، روش شناخت قوانین ریاضیات و ...) است؟ در پاسخ باید گفت هرچند قواعد منطقی نیز از سنخ باید و نبایدهای توصیفی هستند، اما رعایت آن‌ها شرط لازم وصول به هر^۱ نوع شناختی است و اختصاص به حیطه شناختی خاصی ندارد. پژوهشگر چه در پی به دست آوردن شناخت‌هایی در حوزه فیزیک باشد و چه در صدد وصول به شناخت‌هایی در حوزه روان‌شناسی و یا هر حوزه دیگری، به ناچار باید از قواعد منطقی تبعیت کند؛ قواعد عامی که شرط لازم وصول به شناخت قابل اعتماد در هر حیطه‌ای از حیطه‌های معرفتی می‌باشند. البته باید توجه داشت، تعبیر «منطق» در عباراتی نظیر «منطق فقه» (صدر، ۱۴۲۶ ه.ق، ج ۵: ۲۵)، «منطق اکتشاف علمی» و ... که بر خاص بودن حوزه منطق دلالت دارند، در معنای مصطلح و استاندارد به کار نرفته است. در این تعابیر، منطق در معنایی نزدیک به روش به کار می‌رود. به عنوان مثال، پوپر در کتاب منطق اکتشاف علمی، تصریح می‌کند که منطق را در معنای روش به کار برده است (Popper, 2002: 3). هم‌چنین، اینکه منطق شأنی ابزاری و مقدماتی برای حصول شناخت‌های دیگر دارد، به معنای خارج شدن آن از دایره معرفت و علم نیست؛ خصوصاً اینکه هدف بی‌واسطه منطق هدفی شناختی است.

بنابراین، پژوهشگر برای وصول به شناخت در حیطه خاصی از واقعیت به ناچار باید دو دسته از قواعد (باید و نبایدهای توصیفی) را رعایت کند: الف- قواعد (عام) منطقی. ب- قواعد (خاص) روشی. قواعد منطقی و روشی هر دو از سنخ قواعد شناختی هستند، به این معنا که تبعیت از آن‌ها شرط وصول به اهدافی شناختی می‌باشد.

۴. روش علمی و اخلاق

شناخت‌های ما تنها مقید به ضوابط و قواعد شناختی خاص (روش) و عام (منطق) نیستند، بلکه افزون بر آن‌ها پاره‌ای قواعد اخلاقی نیز بر چگونگی مواجهه ما با موضوع پژوهش تأثیر گذارند. این قواعد از دو جهت شناخت ما را محدود می‌کنند:

الف- از جهت گزینش مسأله مورد مطالعه.

ب- از جهت چگونگی مواجهه با موضوع و حدود تصرف در آن.

یک پژوهشگر، مثلاً یک دانشمند علوم اجتماعی، با پدیده‌های اجتماعی بسیاری مواجه است و اینکه از میان پدیده‌های اجتماعی مذکور کدام یک را به عنوان مسأله انتخاب کند و به تحقیق در باب آن پردازد تا حدی به ارزش‌های او برمی‌گردد (نقش ارزش‌ها در مقام گزینش مسأله).

همچنین در پاره‌ای از موارد به دست آوردن شناخت مستلزم تصرف در برخی از واقعیت‌هاست (مثلاً شناخت نحوه تأثیرگذاری برخی مواد شیمیایی بر بدن انسان نیازمند قراردادن موش‌های آزمایشگاهی در معرض مواد مذکور است؛ در اینجا پژوهشگران در بدن موش‌ها تصرف می‌کنند و تصرف آن‌ها ممکن است با نوعی محدودیت اخلاقی مواجه باشد. حتی ممکن است شناخت برخی امور مستلزم تصرف در وضعیت بدنی و یا روانی افراد انسانی باشد). در برخی موارد دیگر هیچ‌گونه تصرف فیزیکی و یا حتی روانی در موضوع مطالعه وجود ندارد، اما با وجود این، شناخت پژوهشگر با قیودی اخلاقی روبه‌رو می‌شود. مثلاً در پژوهش‌های اجتماعی گاهی شناخت یک مسأله متوقف بر تجسس در زندگی شخصی افراد است و پژوهشگر به لحاظ اخلاقی مجاز نیست چنین شناختی را به دست آورد. در اینجا با فرض اینکه شخص مورد مطالعه به هیچ وجه نداند که شخص دیگری (پژوهش‌گر) اطلاعات مربوط به زندگی شخصی او را بررسی می‌کند، هیچ‌گونه تصرف بدنی یا روانی در رابطه با موضوع پژوهش وجود ندارد؛ تصرف روانی وجود ندارد، زیرا شخص نمی‌داند کسی در زندگی شخصی او تجسس می‌کند و به تبع از لحاظ روانی ناراحت یا خشمگین نمی‌شود (نقش ارزش‌ها در مقام به کارگیری روش علمی).

بنابراین، پژوهش‌ها معمولاً تابع سه دسته از قواعد هستند:

الف- «قواعد شناختی عام (قواعد منطقی)»،

ب- «قواعد شناختی خاص (قواعد روشی)»

ج- «قواعد غیرشناختی^۹ یا اخلاقی».

اکنون به نحو معقول می توان پرسید: رابطه این قواعد با یکدیگر چگونه است؟ در پاسخ باید گفت:

قواعد منطقی نه تابع قواعد اخلاقی هستند و نه تابع قواعد روشی؛ در صورتی که هر دو دسته اخیر، تابع قواعد منطقی می باشند.

قواعد اخلاقی تنها تابع قواعد منطقی می باشند و از قواعد روشی تبعیت نمی کنند. سرانجام قواعد روشی، هم مقید به قواعد منطقی هستند و هم مقید به قواعد اخلاقی. به تعبیر دیگر، استفاده از روشی خاص مقید به رعایت حدود اخلاقی و منطقی است، ولی عکس این رابطه برقرار نیست.

۵. روش علمی و فلسفه

شناخت انسان مستلزم برقراری رابطه خاصی میان «شناسنده (مدرک=انسان)» و «موضوع شناخت (مدرک=شیء)» است. به تبع، روش یک علم (قواعد شناخت حیطة خاصی از واقعیت) نیز از یکسو تابع موضوع شناخت است و از سوی دیگر تابع سازوکارهای حاکم بر ذهن شناسنده در رابطه با موضوع مذکور. تا آنجا که به موضوع شناخت مربوط می شود روش یکسانی برای شناخت موضوعات متفاوت وجود ندارد. برای مثال، قواعد شناخت اشیاء ریاضیاتی متفاوت از قواعد شناخت اشیاء زیستی است و در نتیجه روش ریاضیات با روش زیست شناسی متفاوت خواهد است. وضعیت متافیزیکی موضوع شناخت تا حدی روش های مناسب برای شناخت آن موضوع را متعین می کند. به این ترتیب، دیدگاه های متافیزیکی متفاوت در باب موضوع شناخت موجب می شود روش های متفاوتی برای شناخت آن پدیده توسعه بیابند. در حوزه جامعه شناسی نزاع در باب وضعیت متافیزیکی موضوع مورد مطالعه، ابحاث مفصلی را به دنبال داشته است (سیدی فرد، ۱۳۹۵).

نحوه ارتباط ذهن شناسنده با موضوع شناخت نیز بر چگونگی شناخت آن تأثیرگذار است. به عنوان مثال، مسأله ارزش های پژوهشگر (شناسنده) در علوم اجتماعی، بسیار پررنگ تر از علوم طبیعی است. به این ترتیب، ارائه مجموعه ای از قواعد برای شناخت

حیطه خاصی از واقعیت (روش)، تا حدی تابع دیدگاه‌های فلسفی ما در باب شناسنده و موضوع شناخت است.

با توجه به نکات فوق، برای بسط و توسعه یک روش مناسب می‌توان این تصویر ساده‌سازی شده ارائه کرد:

۱. تعیین موضوع مورد مطالعه: ابتدا موضوع مورد مطالعه (امری که بناست شناخته شود) را معین می‌کنیم؛

۲. تعیین وضعیت متافیزیکی موضوع: سپس تلقی متافیزیکی خود در مورد آن موضوع را مشخص می‌نماییم؛

۳. تعیین روش در پرتو تلقی متافیزیکی از موضوع و تجربه: در مرتبه بعد، مجموعه باید و نبایدهای توصیفی بیان‌گر نحوه وصول به شناخت آن موضوع (قواعد شناختی خاص) را، با توجه به وضعیت متافیزیکی موضوع مورد مطالعه و مجموعه‌ای از تجربیات، انتخاب نموده یا بسط می‌دهیم

۴. تعیین قیود اخلاقی پژوهش: در مرتبه بعد، قیود اخلاقی مواجهه با موضوع مورد مطالعه را مشخص می‌کنیم (قواعد غیرشناختی پژوهش).

۵. تطبیق قواعد روشی و اخلاقی: در مرحله بعد، در پرتو قیود اخلاق به دست آمده، روش مناسب را به کار می‌گیریم (قواعد شناختی عام).

۶. آزمون منطقی: نتایج به دست آمده را به لحاظ منطقی بررسی می‌کنیم.^{۱۰}
در مورد تصویر فوق چند نکته وجود دارد:

الف- مرحله ۱-۴ به بسط و توسعه یک روش مربوط‌اند و مرحله ۵ و ۶ به تطبیق و کاربرد آن.

ب- تعیین وضعیت متافیزیکی موضوع مورد مطالعه (مرحله ۲)، یک فعالیت فلسفی و متافیزیکی است. اما کشف وضعیت متافیزیکی یک موضوع نیز بر اساس روش به خصوصی صورت می‌گیرد. اینکه شخص در فعالیت متافیزیکی خود چه روشی را انتخاب کند، بسته به موضع او در فرامتافیزیک (meta-metaphysics) است. فرامتافیزیک به بنیادهای متافیزیک می‌پردازد (Manley, 2009: 1) و محوری‌ترین پرسش این حوزه مطالعاتی نوپا این است که معرفت متافیزیکی چگونه حاصل می‌شود (Tahko, 2016: 3) و این پرسش سویه‌ای روش شناختی دارد. موضع متافیزیکی شخص با توجه به پاسخ او به پرسش‌هایی

نظیر پرسش‌های زیر متفاوت خواهد بود: آیا می‌توان معرفت پیشین را در متافیزیک پذیرفت؟ شهود در متافیزیک چه جایگاهی دارد و اساساً به چه معناست؟ آزمایش فکری در متافیزیک (و یا حتی فیزیک) چه نقشی ایفاء می‌کند؟ از برهان و منطق به چه نحو می‌توان در متافیزیک استفاده کرد؟ تحلیل و بازتعبیر (paraphrase) به چه معناست؟ و داده‌های علم تجربی چه جایگاهی در این دانش دارند^{۱۱}؟ به هر حال، اینکه شناخت موضوعی خاص متوقف بر چه اموری است (روش شناخت موضوع)، وابسته به فهم متافیزیکی ما از موضوع است و اینکه به لحاظ متافیزیکی چه تعبیری از یک واقعیت (موضوع مورد مطالعه) ارائه کنیم، تا حدی وابسته به دیدگاه‌های فرامتافیزیکی و روش موردقبول ما این حوزه است.

ج- مهم‌ترین گام، تأسیس روش در پرتو «تلقی متافیزیکی از موضوع» و «داده‌های تجربی» است (مرحله ۳). ابتدا با تأثیر تلقی متافیزیکی از موضوع در روش آغاز می‌کنیم. مثلاً اگر بپذیریم موضوع علوم انسانی حالات ذهنی انسان و کنش‌های اوست، تلقی متافیزیکی ما از انسان در روش شناخت پدیده‌های انسانی تأثیرگذار است. به عنوان نمونه، اصل بستار علی فیزیکی (physical causal closure) را در نظر بگیرید. این اصل بیان می‌کند که جهان فیزیکی به لحاظ علی بسته است و اگر رویدادی در این جهان رخ دهد، حتماً یک علت کافی فیزیکی دارد (Kim, 2010: 112) و به تعبیر دیگر طرف‌های رابطه علی صرفاً امور فیزیکی هستند. اگر پژوهش‌گر این اصل را در مورد انسان بپذیرد، به عنوان یک اصل راهنمای روشی کلی معتقد خواهد بود برای شناخت علت هر کنش انسانی، نظیر جنگ، انقلاب، اعتراض و ... باید (یک باید توصیفی و بیان‌گر ملازمه) به دنبال علتی فیزیکی بود، زیرا علیت روانی-فیزیکی با اصل بستار علی فیزیکی ناسازگار است. در مقابل، کسی که قائل به اصل بستار علی فیزیکی نیست، این اصل روشی کلی را نمی‌پذیرد^{۱۲}.

باید و نبایدهای روش شناختی ضرورتاً از موضع‌گیری متافیزیکی در مورد موضوع مورد مطالعه (در اینجا انسان/آیا دامنه اصل بستار علی فیزیکی شامل کنش‌های انسان می‌شود؟)، حاصل نمی‌شوند و بسیاری از آن‌ها حاصل تراکم تجربیات بشری می‌باشند. مثلاً می‌دانیم که اگر بخواهیم اسیدی یا بازی بودن محیطی را شناسایی کنیم، باید کاغذ لیتموس را در تماس با آن قرار دهیم. رعایت این اصل، منجر به تحقق یک هدف شناختی (شناخت اسیدی یا بازی بودن محیط) می‌شود، اما محتوای

چنین بایستی از پژوهش‌های تجربی به دست آمده است. به این ترتیب، قواعد روشی (بایدونباید‌های توصیفی)، هم ریشه در مواضع متافیزیکی ما در مورد موضوع پژوهش دارد (مانند موضع ما در قبال اصل بستار علی فیزیکی) و هم ریشه در پژوهش‌های تجربی (مانند مثال کاغذ لیتموس). اکنون با بیان این مقدمات، می‌توان در مورد جایگاه روش در علوم انسانی نیز سخن گفت.

۶. روش در علوم انسانی و اجتماعی

۱.۶ موضوع علوم انسانی

علوم اجتماعی بخشی از علوم انسانی هستند. به نظر می‌رسد موضوع علوم انسانی مطالعه وجه انسانی انسان است؛ ساحت انسانی انسان، ساحت غیربدنی اوست. این ساحت شامل «حالات ذهنی»، «کنش‌ها» و «آثار انسانی» است:

الف - حالات ذهنی انسان: برخی از دانش‌های انسانی حالات ذهنی انسان را مطالعه می‌کنند. مثلاً در روان‌شناسی شناختی فرایندهای روانی انسان مانند توجه، حافظه، ادراک، استدلال‌آوری و خلاقیت مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

ب - کنش انسانی: بسیاری از دانش‌های انسانی به مطالعه کنش‌های انسانی می‌پردازند. کنش به معنای فعل ارادی است. به عنوان نمونه، در جامعه‌شناسی کنش‌های اجتماعی افراد مورد مطالعه قرار می‌گیرد. کنش اجتماعی یک فعل ارادی و آگاهانه است که با لحاظ دیگران از آن جهت که موجوداتی آگاه و با اراده هستند صورت می‌گیرد (سیدی‌فرد، ۱۳۹۹: ۲۱۹).

ج - آثار انسانی: ممکن است ادعا شود دانش‌های انسانی از آثار انسانی نیز بحث می‌کنند. مثلاً در علم تاریخ به ابنیه و وضعیت معماری یک دوره خاص توجه می‌شود. این ادعا را در معنایی خاص و محدود می‌توان پذیرفت. واقعیت‌ها را به یک اعتبار می‌توان به سه دسته، به نحوی که در جدول زیر نمایش داده شده، تقسیم کرد:

نوع واقعیت	وابستگی به آگاهی در مقام حدوث	وابستگی به آگاهی در مقام بقاء
واقعیت طبیعی (طبیعت)	-	-
واقعیت شبه-طبیعی (تکنولوژی)	+	-
واقعیت اعتباری (انسان)	+	+

واقعیت‌های طبیعی (مثلاً درختان) در حدوث و بقای خود مستقل از آگاهی و ارادهٔ انسانی هستند. واقعیت‌های شبه‌طبیعی (محصولات فناورانه مانند یک اتوموبیل یا خانه) در حدوث خود وابسته به اراده و آگاهی می‌باشند، اما در بقای خود چنین نیستند و واقعیت‌های اعتباری در حدوث و بقای خود وابسته به اراده و آگاهی انسان‌اند. ما در مطالعات انسانی به واقعیت‌های طبیعی، به مثابه موضوع مورد مطالعه^{۱۳}، کاری نداریم. اما واقعیت‌های شبه‌طبیعی و اعتباری ارتباط روشن‌تری با علوم انسانی دارند. واقعیت شبه‌طبیعی، محصول فناوری است و استفاده از فناوری به معنای تصرف در طبیعت، بر اساس قوانین تکوینی، در جهت تحقق غرضی انسانی می‌باشد. بنابراین، هیئت تألیفیهٔ یک واقعیت شبه‌طبیعی (فناورانه) ریشه در اغراض و جهان آگاهی انسان دارد؛ چنین واقعیت‌هایی تا آن‌جا در علوم انسانی مورد مطالعه قرار می‌گیرند که کاشف از جهان ذهنی و اغراض انسانی باشند. به تعبیر دیگر، در علوم انسانی وجه نمادین و دلالتی واقعیت‌های شبه‌طبیعی مورد توجه هستند، نه واقعیت فیزیکی آن‌ها.

در باب واقعیت‌های اعتباری نیز همین نکته صادق است. اعتبار به معنای اسناد حد و تعریف چیزی به چیز دیگر است (طباطبایی، ۴۳۷: ۱۴۰۲ق) و واقعیت اعتباری (مانند، پول، سلسله، زوجیت و ...) واقعیتی است که در ظرف ذهن مصداق چیز دیگری پنداشته شده است. قوام اعتباریات به ذهن انسانی است و لازمهٔ شناخت واقعیت‌های اعتباری توجه به غرض انسانی نهفته در پس اعتبار است. بنابراین، در این مورد نیز وجه دلالتی و نمادین آثار انسانی مورد نظر است^{۱۴}.

۲.۶ موضوع علم اجتماعی

علوم اجتماعی، بخشی از علوم انسانی هستند. موضوع این علوم، کنش‌های اجتماعی افراد است. کنش اجتماعی هر فعل ارادی و آگاهانه است که با لحاظ دیگران، از آن جهت که موجوداتی آگاه و با اراده هستند، صورت می‌گیرد. به لحاظ متافیزیکی، کنش اجتماعی یک معقول ثانی فلسفی است که منشأ انتزاع آن نحوهٔ فاعلیت فاعل بالقصد است. فاعل بالقصد، فاعلی است که کنش‌های خود را با علم و اراده سامان می‌دهد و کنش او معطوف به تحصیل چیزی است که فاقد آن می‌باشد. کنش یک زنجیرهٔ علی متشکل از «نیاز»، «علم»، «تمایل»، «حکم عملی» و «اراده» و در برخی موارد، «حرکت بدنی» می‌باشد (سیدی فرد، ۱۳۹۹: ۲۲۰).

در بخش قبلی بیان شد که موضع متافیزیکی ما در مورد موضوع مورد مطالعه، تا حدی نشان می‌دهد که کدام دسته از روش‌ها برای پژوهش مناسب است (مرحله ۲ و ۳). در این مقام، می‌توان نکات زیر را در مورد وضعیت متافیزیکی موضوع علوم اجتماعی و ارتباط آن با روش مناسب بیان کرد.

۱.۲.۶ ضرورت توجه به نمادها در روش علم اجتماعی

به لحاظ متافیزیکی، کنش اجتماعی یک معقول ثانی فلسفی است که منشأ انتزاع آن نحوه فاعلیت فاعل بالقصد است. فاعلیت فاعل بالقصد همواره مسبوق به علم و اراده است و این دو عنصر، عناصری درونی هستند که دسترسی معرفتی مستقیم به آن‌ها برای ما میسر نیست. مثلاً اگر شخص الف به قصد ورزش مشغول قدم زدن باشد و شخص ب به قصد رفتن به محل کار، در یک سطح از توصیف هر دو در حال قدم زدن هستند، اما در سطحی دیگر، و با لحاظ علم و اراده (عناصر درونی)، دو کنش متفاوت تحقق یافته است. به این ترتیب، توصیف استاندارد کنش انسانی متوقف بر شناخت عناصر درونی مربوط به کنش است و شناخت چنین عناصری، همواره نمادین، با واسطه و استنباطی است (در شناخت پدیده‌های انسانی، باید به نمادها توجه کرد).

۲.۲.۶ لایه‌های نمادین بودن در روش‌های علم اجتماعی

در جامعه‌شناسی، به طور معمول، معناداری کنش اجتماعی را عنصر تمایزبخش آن از رفتارهای واکنشی (Weber, 1978: 4) یا رفتارهای صرف (Rosenberg, 2012: 36) می‌دانند. اما معناداری همیشه به یک معنا به کار نمی‌رود. از یک سو معناداری کنش، به معنای مسبوق بودن آن به علم و اراده یا به تعبیر دیگر «دلیل» است و به این معنا، همه کنش‌های اجتماعی معنادار هستند، زیرا مسبوق به دلیل‌اند. همین نکته، مسبوقیت به دلیل (علم و اراده) موجب تمایز کنش‌های انسانی از رفتارهای صرف (مانند تپیدن قلب) می‌شود. اما برخی از کنش‌های اجتماعی در معنایی دیگر نیز معنادار هستند؛ «کنش‌های نمادین». این قبیل کنش‌ها، واجد معنایی قراردادی و نمادین هستند، مثلاً سخن گفتن و یا بالا بردن دست به نشانه رأی مثبت کنش‌هایی نمادین با معنایی قراردادی می‌باشند. اگر دلالت را به دو سطح دلالت حقیقی (مانند دلالت دود بر منشأ دود) و اعتباری (مانند دلالت الفاظ بر معانی) تقسیم کنیم، در این صورت، در حوزه انسانی و اجتماعی علاوه بر دلالت حقیقی،

دلالتِ اعتباری و قراردادی نیز وجود دارد؛ چنین دلالتی به دانش‌های انسانی و اجتماعی اختصاص دارد.^{۱۵}

۳.۲.۶ احتمالاتی بودن شناخت در علم اجتماعی

در کنش اجتماعی اراده توسط عناصر پیش از خود به نحو ضروری متعین نمی‌شود؛ عناصر پیش از اراده (نیاز، علم، تمایل و حکم عملی)، «متقضی» شکل‌گیری اراده هستند نه «علت» آن در معنای فلسفی. این یک موضع متافیزیکی در مورد کنش انسانی است و بر اساس آن در صورت شناخت دقیق عناصر پیشا اراده، باز هم شناخت ما نسبت به کنش اجتماعی احتمالاتی است (سیدی فرد، بی‌تا: ۴۹).^{۱۶}

۴.۲.۶ ترکیبی بودن روش علم اجتماعی

انسان، به عنوان مبدأ کنش‌های اجتماعی، موجودی است که هم واجد «وجه انسانی» و فراطبیعی، هم دارای «وجه زیستی» و هم واجد «وجه فیزیکی» است. بنابراین، به لحاظ بدنی موضوع قوانین فیزیکی و زیستی و به لحاظ ذهنی^{۱۷}، موضوع قوانین انسانی است. به تبع، هنگامی که قصد داریم با انسان رابطه شناختی برقرار کنیم، روش‌های شناخت هویت‌های زیستی و فیزیکی، در رابطه با بدن انسان قابل استفاده است. البته مطالعه وجه بدنی انسان، فی حد نفسه، مربوط به دانش‌های انسانی نیست، اما از آن جهت که برخی حرکات بدنی، مانند کنش‌های بدنی، متأثر از وجه ذهنی انسان (علم و اراده) هستند و برخی حالات ذهنی انسان (مانند دردهای ناشی از بیماری‌های روان‌تنی) ناشی از وضعیت روانی او^{۱۸}، در پاره‌ای موارد شناخت وجوه بدنی انسان بخشی از علم انسانی و اجتماعی خواهد بود.

۵.۲.۶ ابزارهای ریاضیاتی در علم اجتماعی

به لحاظ تاریخی استفاده گسترده از ریاضیات در دانش‌های اجتماعی به قرن هجدهم میلادی باز می‌گردد. در عصر روشنگری توجه به بررسی تجربی زندگی اجتماعی انسان پررنگ‌تر شد و برخی اصحاب اندیشه در اواخر رژیم کهن فرانسه و پس از انقلاب کبیر کوشیدند پدیده‌های اجتماعی را با تکیه بر زبان علوم طبیعی، اعم از علوم فیزیکی و زیستی، فهم کنند. مثلاً آن روبر ژاک تورگو (۱۷۲۷-۱۷۸۱) که پیش از انقلاب فرانسه متصدی وزارت بود با انگیزه اعمال سیاست‌های اصلاحی به استفاده از

علوم طبیعی در حیطه اجتماعی روی آورد. مارکی دو کندورسه (۱۷۴۳-۱۷۹۴)، مشاور علمی اعظم تورگو و بسیاری از اندیشمندان دیگر نیز به قصد اصلاح اداری و برنامه‌ریزی در جهت نوسازی دولت فرانسه در دوران پس از انقلاب به این جریان پیوستند. کندورسه اعتقاد داشت در موضوعات مربوط به دولت نیز باید همان روش‌های معمول در علوم طبیعی را به کار برد و از زبانی به همان دقت استفاده نمود. از نظر او حساب احتمالات ابزاری بود که از طریق آن چنین هدفی میسر می‌شد. او برای نخستین بار از تکنیک‌های ریاضیاتی برای تحلیل تصمیمات قضایی و رویه‌های رأی‌ریزی استفاده کرد. هم‌چنین او در یکی از آثارش با به‌کارگیری محاسبه ریاضی در علوم اخلاقی و سیاسی واژه «ریاضیات اجتماعی» (social mathematics) را وضع کرد. پیر-سیمون لاپلاس (۱۷۴۹-۱۸۳۷)، همکار نزدیک و رقیب او در فرهنگستان علوم، نیز در اثر مشهور خود با عنوان «رساله‌ای تحلیلی در باب احتمالات» مسیر کندورسه را پیش گرفت و چند تن از شاگردان او نیز این طرح را ادامه دادند، اما برنامه آن‌ها به زودی به حاشیه رفت.

آدولف کتله (۱۷۹۶-۱۸۷۴)، ستاره‌شناس و آماردان بلژیکی، در سال ۱۸۲۳ با طرفداران مکتب لاپلاس در پاریس دیدار کرد و پس از بازگشت به بروکسل علم آمار را بر اساس اعداد و ارقام رو به رشد ادارات دولتی به طور جدی مورد توجه قرار داد. پس از اندکی علاوه بر میزان درآمد و جمعیت که در دانش حساب سیاسی به لحاظ آماری تحلیل می‌شدند، کتله موضوعات سیاسی و اخلاقی را نیز بر اساس ارقام و اعداد تحلیل می‌کرد. نتیجه بررسی او کشف انتظام‌ها و یکنواختی‌هایی در پس تنوع داده‌های عددی بود. کتله از این کشف بسیار مشعوف بود و اعتقاد داشت تحقق علم اجتماعی اصیل به صورت «مکانیک اجتماعی» یا «فیزیک اجتماعی» بر اساس ثبات میانگین‌های آماری امکان‌پذیر است. او معتقد بود از طریق تقلیل دانش انسان به «دانش انسان میانگین» پاره‌ای از قوانین آماری قابل‌قیاس با قوانین مکانیک آسمانی را کشف کرده است (Heilborn, 2003: 47-48).

به تدریج ریاضیات به عنوان بخشی از روش دانش‌های اجتماعی، با تفاوت درجات در دانش‌های مختلف (مثلاً اقتصاد و مردم‌شناسی) تثبیت شد. اکنون می‌توان پرسید، ابزارهایی ریاضیاتی که به تدریج در علوم اجتماعی مورد استفاده قرار گرفتند، مربوط به شناخت کدام ساحت انسان است؟ وجه انسانی او، وجه زیستی یا وجه فیزیکی؟ به نظر می‌رسد ریاضیات مربوط به هیچ یک از وجوه مذکور نیست؛ بلکه همانند منطق، یک زبان عام است

که می‌توان وجوه کمی بسیاری از واقعیت‌ها را در آن بیان کرد. البته اینکه همهٔ ساحات انسانی معروض قوانین ریاضیاتی باشد محلّ تأمل است.

۷. نتیجه‌گیری

مواجههٔ علمی ما با واقعیت هم سویه‌ای شناختی دارد و هم سویه‌ای غیرشناختی (اخلاقی). جنبهٔ شناختی آن متشکل از دو دسته قواعد، قواعد شناختی عام (منطق) و قواعد شناختی خاص (روش علمی)، است. روش علمی تا حدی متأثر از مواضع متافیزیکی ما در باب موضوع پژوهش و فاعل شناساست. در مقاله حاضر، این نکته، با نهایت اختصار، تنها بر علوم انسانی و اجتماعی تطبیق شد، اما روش‌های علوم طبیعی نیز متأثر از تلقی ما متافیزیکی ما در مورد موضوع پژوهش و فاعل شناسا هستند. در پایان، این نکته درخور تأکید مجدد است که مواجههٔ علمی ما با واقعیت متأثر از مجموعه‌ای از مفروضات اخلاقی، متافیزیکی و منطقی است؛ البته این نکته مستلزم نسبی بودن معرفت علمی نمی‌باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. شاید بتوان چنین حصری را عقلی دانست؛ زیرا فلسفه یا ناظر واقعیت‌های مرتبهٔ اول است و یا چنین نیست؛ و تنها واقعیات غیرمرتبهٔ اول، واقعیت‌های مرتبهٔ بالاتر هستند.
۲. در ادامه مُراد از واژهٔ «قواعد» توضیح داده خواهد شد؛ بنابراین نباید «قواعد» را در معنایی مقابل «قوانین» فهم کرد؛ چنان‌که در برخی کتب، rule در برابر law قرار می‌گیرد.
۳. مُراد «گزاره‌ها» بی است که مشتمل بر باید و نباید هستند؛ به این ترتیب، روش مجموعه‌ای از گزاره‌هاست.
۴. تغییر سطح به معناشناسی (semantic ascent)، به معنای تغییر سطح از گفتگو در مورد جهان خارجی به گفتگو در مورد ویژگی‌های زبان است. در مثال فوق، به جای گفتگو از ارزش نفسی و ارزش ذاتی، با تغییر سطح به معناشناسی، می‌توان از گزاره‌های دالّ بر ارزش نفسی و نسبی سخن گفت.
۵. تفکیک میان کنش‌های مبتنی بر عقلانیت ارزشی و عقلانیت ابزاری نزد ماکس وبر (Weber 1978: 25-26) نیز نزدیک به تفکیک میان ارزش نفسی و نسبی است.
۶. در اینجا منظور از متعلق هدف، چیزی است که مقصود بالذات شخص واقع می‌شود، در غیر این صورت، روشن است که پیش از تحقق وجود عینی غایت، تنها وجود ذهنی آن در

ساحت ادراکی شخص حاضر است. بنابراین، مُراد از متعلق هدف، چیزی است که مقصود بالذات واقع شده، نه چیزی که به مثابه هدف، متعلق بی‌واسطه ادراک قرار گرفته است. آنچه فیلسوفان در باب تفاوت میان «ماهیت» علت غایی و «وجود» آن بیان کرده‌اند، ناظر به همین نکته است (البته برخی از وجود ذهنی غایت و وجود عینی آن سخن گفته‌اند):

عَلَّةُ فَاعِلٍ بِمَاهِيَّتِهَا معلولةٌ لِه بَانِيَّتِهَا

(سبزواری، ۱۳۷۹، ج ۲: ۴۱۹)

یعنی علت غایی، به واسطه ماهیت خود بر فاعل/عامل، تأثیر علی می‌گذارد، اما تحقق و وجود خارجی آن (اینیتهای)، معلول کنش فاعل/عامل است. منظور از متعلق هدف، چیزی است که مقصود بالذات است و در مورد اهداف غیرشناختی، واقعیت خارجی آن‌ها مقصود بالذات می‌باشد.

۷. تعبیر ملازمه احتمالاتی چندان دقیق نیست؛ ملازمه و لزوم به نحوی دلالت بر ضرورت می‌کنند، اما از مجموعه نکات بیان‌شده در متن، مُراد نویسنده کما بیش روشن است.

۸. در این مقاله کوتاه نمی‌توان در دفاع از آموزه فوق بحثی تفصیلی ارائه کرد. به هر حال، از نظر نگارنده، رعایت قواعد بنیادین منطق، شرط حصول شناخت در هر حیطه‌ای است. در این رابطه، پرسش‌های زیر قابل بحث و بررسی است:

الف- معناشناسی یک سیستم منطقی از کجا می‌آید؟ یک سیستم منطقی، به عنوان یک دستگاه نحوی محض، هیچ ارتباطی به واقعیت‌های عینی ندارد؛ این معناشناسی است که منطق را به جهان واقع پیوند می‌دهد؛ اما معناشناسی از کجا می‌آید؟

ب- آیا قواعد منطقی، متأثر از توسعه دانش تجربی هستند؟ به عنوان نمونه، بسط قرائت مکتب کپنهاگ از فیزیک کوانتوم، چه تأثیری بر بازخوانی برخی تئورم‌ها (صدق‌های منطقی)، منطق استاندارد داشته است؟

ج- آیا می‌توان دستگاه منطقی عام‌تری که منطق‌های فراسازگار (para-consistent)، شهودی، کوانتومی و ... را در بر بگیرد، ساخت؟

و ...

۹. توجه داشته باشید که تعبیر «غیرشناختی» در معنای moral non-cognitivism در فلسفه اخلاق معاصر نیست. «شناختی»، در این تعبیر، همچنانکه توضیح داده شد، به معنای امری است که مقدمه وصول به یک «هدف شناختی» می‌شود و «غیرشناختی»، امری است که مقدمه تحقق یک هدف شناختی نیست. قواعد اخلاقی نه تنها مقدمه تحقق اهداف شناختی نیستند، بلکه گاهی مانع شناخت بهتر می‌شوند و در عین رعایت آن‌ها لازم است.

۱۰. مراحل فوق، دلالتی بر نحوه توسعه روش‌های علمی در بستر تاریخی ندارد. این مراحل تنها بیان‌گر تصویری ساده‌سازی‌شده از چگونگی بسط معقول و منطقی یک روش علمی و به تعبیر دیگر، نوعی پیشنهاد است.

۱۱. برای ملاحظه یک اثر خوب در حوزه فرامتافیزیک در سنت فلسفه اسلامی کتاب زیر را ملاحظه کنید:

یزدان‌پناه، سید یدالله (۱۳۹۶)، تأملاتی در فلسفه فلسفه اسلامی: دفتر اول: مباحث معرفت‌شناختی و روش‌شناختی، قم: کتاب فردا

۱۲. دیوید پایپو سیر تاریخی شکل‌گیری استدلال فلسفی مدافع فیزیکیسم بر پایه جا افتادن تدریجی آموزه تمامیت فیزیک (completeness of physics)، که تعبیر دیگری از اصل بستر علی-فیزیکی است، و همچنین نسخه‌های متفاوت استدلال‌های علی سامان‌یافته بر اساس این آموزه و دیدگاه رقیب آن‌ها، به طور خاص دیدگاه استیفن کلارک، را در مقاله‌ای با مشخصات زیر مورد بحث قرار داده است:

Papineau, David (2001). *The Rise of Physicalism, in Physicalism and its Discontents*, edited by Carl Gillett and Barry Loewer. Cambridge University Press

۱۳. هر چند به مثابه عامل تأثیرگذار بر موضوع مورد مطالعه به آن‌ها توجه می‌شود. مثلاً ممکن است در یک پژوهش اجتماعی تأثیر وضعیت آب و هوایی (واقعیت طبیعی) بر کنش‌های اقتصادی افراد (کنش انسانی) مورد بررسی قرار گیرد.

۱۴. بحث تفصیلی در باب اعتبار و اعتباریات در این مقاله امکان‌پذیر نیست و نویسنده در مواضع دیگری به تفصیل به بیان مواضع خود پرداخته است:

سیدی فرد، سید علی (۱۳۹۴)، نظریه اعتباریات و جامعه‌شناسی معرفت، در گفتارهایی در نظریه اعتباریات و نظریه اجتماعی (سید علی سیدی فرد، ابراهیم فیاض، محسن جوادی و حسین هوشنگی)، تهران: نشر سدید

سیدی فرد، سید علی (۱۳۹۵)، هستی‌شناسی اجتماعی: درآمدی بر یک نظریه نو، تهران: نشر سدید

سیدی فرد، سید علی (۱۴۰۰)، بنیان‌های دانش تاریخ، نشریه علوم انسانی اسلامی، سردار، تهران: بهار ۱۴۰۰، شماره ۳۶

۱۵. روشن است که نشانه‌گذاری‌های قرار دادی (notations) در منطق و ریاضی و بسیاری از علوم دیگر را نباید جزئی از محتوای آن دانش‌ها دانست. این نشانه‌گذاری‌های ابزار مفاهمه انسانی میان اصحاب این دانش‌ها می‌باشند، نه بخشی از خود دانش. به همین دلیل است که به عنوان مثال، برای منطق محمول‌های مرتبه اول چند نوع نشانه‌گذاری وجود دارد.

۱۶. این دیدگاه، رای غالب فیلسوفان مسلمان نیست. در میان اندیشمندان معاصر مسلمان، محقق نائینی، شهید محمد باقر صدر، محمد تقی جعفری نسخه‌هایی از این دیدگاه را بسط داده‌اند. نگارنده دیدگاهی نزدیک به دیدگاه شهید صدر (نظریه سلطنت نفس)، با پاره‌ای تفاوت‌ها، را مورد نظر دارد. در فلسفه کنش معاصر، مفهوم کنترل عامل (agent's control) از نگاه تیموتی اُکانر به مفهوم سلطنت نفس نزد شهید صدر (صدر، ۱۴۳۰ق، ج ۲: ۸۲) نزدیک است. آنچه در بالا بیان شد، یک ناتعین‌گرایی غیرعلی، نظیر دیدگاه کارل جینت (Carl Ginet)، و یا پیش از او ایمانوئل کانت، نیست؛ این دیدگاه علیت را در رابطه با اراده و کنش می‌پذیرد، اما علیت را در مورد اراده انسانی غیرضروری می‌داند (مانند رابرت نوزیک، اسنورز مک‌گال و رابرت کین (ر.ک: O'Connor 2000, 23)).

۱۷. ذهنی در این تعبیر به معنای subjective است و شامل ابعاد ادراکی و تحریکی انسان می‌شود و اختصاصی به ساحت ادراکی ندارد.

۱۸.

و حکمای محقق از این ارتباط خاص موجود بین نفس و بدن، به این جمله تعبیر فرموده‌اند که: «النفس و البدن يتعاکسان إيجاباً و إعداداً»، یعنی نفس، علت موجه بدن و بدن، علت معدّه و زمینه از برای تکامل ذاتی و جوهری نفس است. و از باب همین اتحاد نفس با بدن مادی است که به حرکت ذاتی، متحول و به سیر و عروج معنوی، قبول فعلیات و کمالات نماید (آشتیانی، ۱۳۸۱: ۳۲۶).

کتاب‌نامه

- آشتیانی، سید جلال الدین (۱۳۸۱)، شرح بر رساله زاد المسافر، قم: دفتر تبلیغات اسلامی پایا، علی و منصوری، علیرضا (۱۳۹۷)، علم و تکنولوژی: تفاوت‌ها، تعامل‌ها و تبعات آن، دوفصلنامه علمی-پژوهشی فلسفه علم، سال هشتم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۷
- سبزواری، مولی هادی (۱۳۷۹)، شرح المنظومه، به تصحیح حسن حسن زاده آملی، تهران: نشر ناب
- سیدی فرد، سید علی (۱۴۰۰)، بنیان‌های دانش تاریخ، تهران: نشریه علوم انسانی اسلامی صدر، بهار ۱۴۰۰، شماره ۳۶
- سیدی فرد، سید علی (۱۳۹۹)، تحلیلی از کنش اجتماعی، تهران: نشریه علوم انسانی اسلامی صدر، بهار ۹۹، شماره ۳۲
- سیدی فرد، سید علی (۱۳۹۵)، هستی‌شناسی اجتماعی: درآمدی بر یک نظریه نو، تهران: نشر سدید
- صدر، محمد باقر (شهید صدر) (۱۴۳۰ق)، مباحث الاصول، تقریرات آیت الله سید کاظم حسینی حائری، قم: دار البشیر، الطبعة الاولى

در باب روش علمی و دانش اجتماعی (سیدعلی سیدی فرد) ۱۰۱

صدر، محمد باقر (شهید صدر) (۱۴۲۶ق)، مباحث الاصول، القسم الثاني، ج ۵، تقریرات
آیت الله سید کاظم حسینی حائری، قم: دارالبشیر، الطبعة الاولى
طباطبایی، سید محمد حسین (۱۴۰۲ق)، رساله الاعتبارات، در «مجموعه رسائل العلامة الطباطبایی»،
به تصحیح صباح ربیعی، قم: انتشارات باقیات
لازی، جان (۱۳۹۲)، درآمدی تاریخی به فلسفه علم، ترجمه علی پایا، تهران: انتشارات سمت
منصوری، علیرضا و پایا، علی (۱۴۰۰)، علوم انسانی به مثابه تکنولوژی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و
مطالعات فرهنگی

- Gimbel, Steveb (2011), Exploring the Scientific Method: Cases and Questions, The University of Chicago Press
- Heilborn, Johan (2003) Social Thought and Natural Science, in Cambridge History of Science, The Modern Social Sciences , Volume 7, edited by Porter, Theodore and Ross, Dorothy. Cambridge University Press
- Husserl, Edmund (2001). The Shorter Logical Investigations. Translated by J. A. Findlay with a new preface by Michael Dummett. Routledge
- Kim, Jaegwon (2010). Philosophy of Mind. Routledge, Third edition.
- Kripke, Saul (1981). Naming and Necessity. Harvard University Press.
- Manely, David, Chalmers, David. 2009. Metametaphysics: New Essays on the Foundations of Ontology. Oxford University press.
- O'Connor. Timothy (2000). Metaphysics of Free Will. New York. Oxford University pres
- Papineau, David (2012). Philosophical Devices: Proofs, Probabilities, Possibilities, and Sets. Oxford University Press
- Papineau, David (2001). The Rise of Physicalism, in Physicalism and its Discontents, edited by Carl Gillet and Barry Loewer. Cambridge University Press
- Popper, K. (2002). The Logic of Scientific Discovery, Routledge (English Version)
- Simons, Peter (2013). Metaphysics in Analytic Philosophy, in The Oxford Handbook of the History of Analytic Philosophy, edited by Michael Beaney. Oxford University Press
- Rønnow-Rasmussen, T (2015). Intrinsic and Extrinsic Value, in The Oxford Handbook of Value Theory, edited by Iwao Hirose and Jonas Olson, Oxford University Press
- Rosenberg, Alexander (2012). Philosophy of Social Science, Westview Press
- Tahko, T. (2016). *An Introduction to Metametaphysics*. Cambridge University Press
- Weber, Max (1978), Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology, edited by Roth Guenther and Claus Wittich, University of California Press